اندیشه ایرانی

مصطفی شعاعیان؛ متفکر تعارض‌ها

ستار تبریزی

■ «حقیقت محصول تضاد است زیرا تضاد ایجاد اندیشه می‌کند و اندیشه، مجبور به کشف واقعیت می‌شود و از واقعیت، حقیقت بارور می‌شود. حقیقت که خود از واقعیت ناشی شده، در کشف حقیقتی جدید و بنای واقعیتی نوین، سرمایه و مصالح می‌ریزد. این است پلکان تکامل فرهنگ و ذهن. طبقه‌ای که بدان اتکا دارد، پیروز می‌شود.»

شعاعیان: «شوروی و نهضت انقلابی جنگل»

■■■

مصطفی شعاعیان را به عنوان تنها چپ مستقل دهه ۴۰ می‌شناسیم که با ادبیاتی بی‌پروا و بی‌اغراق و با رفتاری این‌همانی، تحلیل‌های دورانی و هژمونی منحنی کار فکری خود را بر مسیری اعوجاجی از پان‌ایرانیستی ناتمام تا سوسیالیستی مصمم به تجربه توابع مشروط به مارکسیسم پازولینی‌وار و با رویکردی رادیکال که برگرفته از دیدگاه پدر متعلق به جنبش جنگل بود به نقد لنینیسم رسیده بود. البته سعی خواهم داشت در ادامه و حدالامکان بنا به کفایت سطرها، شرحی مبسوط از تمثیل‌های مذکور ارایه دهم. او که در حلقه واسطه جنبش‌های چریکی چپ از مبنای تروتسکسیم تا شاخه فداییان خلق و فعالان جبهه ملی بود، در پروسه انتقاد تاریخی‌اش از رهبر حزب بلشویک شوروی، ناگهان خود و اندیشه نوبنیادش را بیش از پیش تنها یافت. مسلما در عصری که چپ‌های ایرانی جرات تحدی با لنین اسطوره را نداشتند، نگارش کتاب «نهضت انقلابی جنگل» و رونمایی از تصویر خیانت‌کارانه جریان لنینیسم، شعاعیان را به متفکری حاشیه‌ای و البته مستقل بدل کرد تا بدین بهانه هیچ‌گاه مورد توجه جدی گروه‌های چپ قرار نگیرد. هرچند او همین قسم از روشنفکران مخالف را نمونه افسون شده ناآگاه‌ترین و غیرمنطقی‌ترین روشنفکران جهان تلقی کرد و آنان را مبتلا به یک «بیماری دهشتناک» دانست. در یادداشت پیش‌رو قصد دارم با بررسی فاکت نقد شعاعیان بر لنینیسم و دیسکورس‌های ایجابی بر فضای ناسیونالیستی افکار چپ شعاعیان، مولفه‌های ناظر بر نقد وی را در مسیر متناقض و متعارض کار فکری‌اش دنبال کنم تا شاید بدین باب ماهیت کنش‌های طبقات فکری دهه ۴۰، صحنه‌ای از آشکارگی مکتوبات در سایه را تجربه کنند.

گاهی اوقات آدمی‌قربانی عادات و باورهایی می‌شود که در ناخودآگاه ذهنش انبار شده و ناخواسته به ترور افکارش می‌انجامد. حال اگر دیسکورس سیاسی و اجتماعی خود را بر پایه عقلانیت خودتفسیر و ابزاری و با حمایت از رادیکالیسم عصر جدید بنا کنیم، در آن‌صورت هژمونی سنت و عدم توانایی انسان در پذیرش واقع‌بینانه محیط خارج به اتصافی مع‌الفارق خواهد انجامید که بحران اسطوره انگاری را به دنبال خواهد داشت. نقد لنین و ماهیت انحرافی اسطوره انگارش، نقدی ذوابعاد است که البته می‌تواند از زوایای متضادی نیز صورت پذیرد؛ چراکه به هیچ روی نمی‌توان در متن بازخوانی اندیشه لنینیسم و در نتیجه تردد میان فاعل شناسا و موضوع انضمامی، تفکر مزبور را با یک لنین واحد سمبل کرد اما در مسیر تجربه نگرش تاریخی- انتقادی معاصر و با اشراف به جریان مبسوط چندپارگی چپ شوروی، به وضوح ردپای متمایز لنین تئوریسین از رهبر حزب بلشویک و لنین پیشوا را ورای دگماتیسم تک سویه و در متن ضمیر ناخودآگاه پراگماتیسم انگار برخی احزاب خواهیم یافت که البته هریک از آنها با توجه به فاکت و مولفه‌های متشکله خاص خود شناخته شده و عمل می‌کنند. اما پرسشی مطرح است بر این مبنا که آیا به واقع می‌توان لنین را یک اسطوره قلمداد کرد؟ پرسشی که همواره به عنوان مشکل بنیادین و تئوریک تمام چپ‌های غیر توده‌ای ایران مطرح بوده است. البته به‌گمانم پیش از هر تحلیلی باید بر این مساله اذعان داشت که اگر از هر مبنای تئوریک و با تکیه بر هر اصل موضوعی از مکتبی فلسفی که مجهز به هر نوع دیسکورس ایجابی باشد بر اسطوره لنین متمرکز شویم به هیچ وجه نمی‌توانیم نشانه‌ای از اسطوره فلسفی در متن میراث جریان لنینیسم بیابیم؛ بهتر است واقع‌بین باشیم، این چه اسطوره‌ای است که در طی قرن گذشته هرکه از کنارش رد شده، بنا به سلیقه تئوریک خود، لگدی بر زوایای افکار او نثار کرده و بعضا حتی به‌رغم کوبیدن یکی به نعل و یکی به میخ اما باز از تیغ بی‌رحم انتقادات تک سویه و هژمونیک در امان نمانده است؟ هرچند طبعا به سبب رویکرد رومانتیزم اندیشه چپ سنتی، اعتقاد به اسطوره‌ای اجتماعی و کاریزماتیک جزو لاینفک آرای احزاب بوده اما به هر حال بحران تکوین مبانی لنینیسم در اندیشه چپ دهه ۴۰ شمسی به سبب سرگشتگی‌های میان هم این و هم آن همواره آزاردهنده بوده است؛ چراکه وابستگی و رفورمیسم حزب توده به همراه سیاست سودانگارانه شوروی تحت سلطه بلشویک‌ها، روشنفکران چپ آن دوران را درپی سوسیالیسم واقعی به صرافت عمل بی‌واسطه انقلابی وامی‌داشت. شعاعیانی که برای نخستین بار تحلیلش از موقعیت تاریخی ایران را با امضای «سرباز» تقدیم مصدق کرده بود، در فضای فقر فرهنگی آن دوران تنها به دنبال سوسیالیسمی ملی‌گرا و در قاموس مخالفت با کمونیست استالینی بود که از همین مبنا تئوری انقلابی و جبهه‌مند خود را کاملا در ستیز با پراگماتیسم سیاست خارجی شوروی می‌دید. بدین باب اگر با سویه‌ای تاریخی-انتقادی مکثی دگرخواه و هرچند کوتاه بر تردد میان تضادها داشته باشیم باید نقد اسطوره لنین را نقدی بی‌هویت و فاقد ذات و اساسا ناشدنی بدانیم و فعلیت انتقادی چالش مزبور را امری عبث و بی‌معنا تلقی کنیم.

ادامه در صفحه ۱۰

زمستان اتمی و صلح

فیدل کاسترو

ترجمه منوچهر بصیر

دست به چنان کار وحشتناکی بزنم که روز از دیدنش به خود بلرزد

هملت- شکسپیر

نکته اصلی در مورد پرتاب اولین بمب اتمی بر هیروشیما و ناکازاکی این است که بمب به دستور شخص پرزیدنت روزولت رییس جمهور آمریکا پرتاب شد تا به اتحاد شوروی نشان دهد که در صورت عبور از خط قرمز چه بر سرش خواهد آمد. «چاسکی» زبانشناس، نویسنده و فعال معروف سیاسی آمریکایی می‌گوید: هیچ‌کس تا به حال روسای جمهوری آمریکا را به خاطر جنایات جنگی که انجام داده‌اند، محاکمه نکرده است.

آمریکا، صدام حسین را به خاطر جنایات علیه بشریت محاکمه و اعدام کرد و همین خواب را هم برای قذافی دیده، کسی هم حق ندارد در برابر نسل‌کشی‌های او در ژاپن، اندونزی، شیلی، فیلیپین، خصوصا کودتای ۲۸ مرداد در ایران اشاره‌ای بکند، دموکراسی وارداتی او را در عراق و افغانستان دیده‌ام.

جرم کاسترو هم در این است که زیر بار حرف زور آمریکا نرفته و ماهیت نظام سرمایه‌داری را افشا کرده. از نظر آمریکا حقوق بشر در عربستان کاملا رعایت می‌شود اما در کوبا رعایت نمی‌شود. آمریکا به گورباچف که شوروی را دودستی تقدیم غرب کرد، جایزه صلح نوبل می‌دهد اما تا به حال فقط ۴۰۰ مورد قصد ترور کاسترو را داشته.

بیشتر از دو هزار سلاح اتمی در دست هشت کشور اعم از آمریکا، روسیه، فرانسه، انگلیس، چین و پاکستان و... است که عده‌ای از آنان از نظر اقتصادی، سیاسی و مذهبی متفاوت هستند.

پیمان استارت جدید که در آوریل ۲۰۱۰ توسط قدرت‌های بزرگ اتمی در پاراگوئه به امضا رسید، با توجه به خطری که بشریت را تهدید می‌کند، فقط توهم است.

نظریه زمستان اتمی، توسط «دکتر آلن روبوک»، پژوهشگر برجسته و استاد دانشگاه «روتگرز» نیوجرسی، مطرح و صحت آن ثابت شد. این دانشمند آنقدر فروتن است که ترجیح می‌دهد بیشتر شایستگی همکاران او شناخته شود تا خودش.

طبق این فرضیه، تنها راه جلوگیری از کاربرد تسلیحات اتمی، از بین بردن آن است. مساله اینجاست که چون مردم آمریکا بهتر از مردم سایر جهان زندگی می‌کنند و در استفاده از منابع غنی و غیرقابل تجدید، به طور باورنکردنی اسراف‌کار هستند. به همین دلیل ما هم باید بیشتر از همه مردم علاقه‌مند به کشفیات و یافته‌های دانشمندان باشیم اما سوال اساسی این است که رسانه‌ها چقدر وقت صرف این مطلب می‌کنند.

پروفسور روبوک معتقد است، اگر چنین سلاح‌هایی وجود نداشت، بعد دیگر امکان استفاده از آنها هم نبود و در حال حاضر هم استفاده از آن اصلا منطقی نیست.

بنابراین اگر قابل استفاده نیستند، پس باید نابود شوند تا ما از هشت حادثه مصون بمانیم.

در حالی‌که در حوادث تاریخی، شهرهای بزرگ به علت وقوع زلزله، بمباران‌های زمان جنگ آتش بگیرند، کامپیوترهای فوق مدرن، به صورت تنها آزمایشگاه‌های در دسترس درمی‌آیند اما ستون‌های دود ناشی از آتش‌سوزی جنگل‌ها و ابرهایی که از آتشفشان‌های کوه‌ها تشکیل می‌شوند، همه معیاری برای پیشرفت‌های علمی به حساب می‌آیند.

زمانی‌که اسراییل، هند و پاکستان هم به باشگاه اتمی پیوستند، به موجب علاقه بقیه کشورها به پیوستن به آنها و سرانجام تکثیر سلاح‌های اتمی شد، روبوک و همکاران را مجبور کرد تا طرح‌های اولیه پژوهشی خود را مرور کرده و نتایج این بازبینی را در مقالات اخیر خود منتشر کنند که موجب تعجب همه شد.

آمریکا، صدام حسین را به خاطر جنایات علیه بشریت محاکمه و اعدام کرد و همین خواب را هم برای قذافی دیده، کسی هم حق ندارد در برابر نسل‌کشی‌های او در ژاپن، اندونزی، شیلی، فیلیپین، خصوصا کودتای ۲۸ مرداد در ایران اشاره‌ای بکند، دموکراسی وارداتی او را در عراق و افغانستان دیده‌ام

در حالی‌که آمریکا و روسیه در آوریل ۲۰۱۰ در کنفرانس پاراگوئه زرادخانه‌های فعال اتمی خود را به دو هزار سلاح تقلیل دادند، در این میان تنها راه جلوگیری از مصایب تغییرات جوی در سطح جهان فقط نابودی تسلیحات اتمی است.

هر کشوری که فکر می‌کند تولید سلاح‌های اتمی کار درستی است، باید بداند که در این صورت نه تنها کشور خود، بلکه تمام جهان را به خطر خواهد انداخت. زمان آن رسیده که دنیا یک بار دیگر به خطر تسلیحات اتمی توجه کند و این بار برای جلوگیری از بلایای طبیعی هم که شده باید آن را نابود کند.

درحال حاضر هر کشوری که راه اتمی شدن را پیش می‌گیرد، باید بداند که در این صورت نه تن مردم خود، بلکه تمام دنیا را به خطر خواهد انداخت. زمان آن رسیده که مردم دنیا از خطر تسلیحات اتمی آگاه شوند و برای جلوگیری از بروز بلایای طبیعی که برای اولین بار از نیمه قرن گذشته شروع شد، راه صلح را در پیش گیرند.

استفاده از بمب اتمی در جنگ به علت سرما و تاریکی که از دود آن ایجاد می‌شود، یک خودکشی است. به این ترتیب واضح است که هر چقدر یک کشور تسلیحات اتمی بیشتری داشته باشد، امنیت کمتری هم دارد.

انیشتین یک بار گفت: انرژی اتمی همه چیز به جز طرز فکر ما را تغییر داده به همین دلیل است که به سوی فاجعه می‌رویم. «کارل ساگان» از کارشناسان مربوطه می‌گوید: سیاست تسلیحات اتمی ما، راهی را طی می‌کند که هیچ‌کس فکر آن را نکرده بود.

در پایان سخنرانی، من از پروفسور روبوک پرسیدم: فکر می‌کنید که در دنیا چند نفر از این مسایل مطلع هستند؟ او گفت، خیلی کم. مجددا پرسیدم: خوب در کشور شما چند نفر اطلاع دارند؟ جواب داد: مثل بقیه دنیا اصلا معلوم نیست.مطمئن بودم که این واقعیت غم‌انگیزی است، به همین دلیل گفتم: مطلع بودن ما مهم نیست، آنچه مهم است اطلاع مردم است. شاید روان‌شناسان باید توضیح بدهند که چرا مردم متوجه این مسایل نیستند؟ دانشمند مزبور گفت: این یعنی انکار مساله و عدم علاقه مردم به آنکه خیلی وحشتناک است. اصلا دوست دارند فکر کنند که چنین خطری وجود ندارد.

این سخنرانی تقریبا یک ساعت طول کشید و سخنان آن دانشمند، بسیار فصیح و دقیق بود و برای اثبات ادعای خود، از چارت‌ها، عکس و اعدادی که روی پرده می‌افتد استفاده می‌کرد. پرسیدم، منظور از افزایش آگاهی مردم که آنقدر از آن صحبت می‌کنید و فرهنگ‌سازی می‌کنید، چیست؟ واقعا چقدر برای شما موجب دلسردی است که بعد از این همه تلاش متوجه می‌شوید، مردم اصلا نمی‌دانند شما چه کار می‌کنید؟

بعد گفتم، قبلا که رادیو و تلویزیون و اینترنت نبود، پخش این سخنرانی در کوبا یا جای دیگر هم امکان نداشت و بدتر از این هم زمانی بود که مردم سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند.

بالاخره به پروفسور قول دادیم، اطلاعاتی که او در زمینه نظریه زمستان اتمی فراهم کرده را همه جا منتشر خواهیم کرد. ما به دلیل ترس از وقوع یک جنگ اتمی کمتر متوجه این موضوع بودیم اما اکنون آن را طوری منتشر می‌کنیم که حتی یک بچه هشت ساله کوبایی هم متوجه شود. بشر در تاریخ هیچ گاه با چنین خطری مواجه نبوده، به عبارت ساده‌تر استفاده از علوم و فناوری پیشرفته از قدرت زیادی برخوردارند همه باید بدانند که جنگ جهانی بعدی آخرین جنگ خواهد بود. شاید ده‌ها میلیون سال دیگر طول بکشد. تا موجودات هوشمند جدیدی بتوانند تاریخ آن را بنویسند. مطلع شدم، «کشتی مسافران صلح» که قرار بود سحرگاه ۲۱، سپتامبر به بندر هاوانا برسد به علت طوفان در آب‌های جزیره قناری، ورود آن چند ساعت به تاخیر افتاد. کشتی صلح، متعلق به یک سازمان غیردولتی است که مشاور مخصوص سازمان ملل محسوب می‌شود.

این کشتی از ۱۹۸۳، برای دفاع از حقوق بشر و حفظ پایدار محیط‌زیست دست به یک مسافرت دریایی در سراسر جهان زد و در سال ۲۰۰۹ این سازمان به دلیل تلاش جهانی جهت جلوگیری از جنگ نامزد دریافت جایزه صلح نوبل شد.

«یوشمی اوکاتات سویا» در نامه‌ای به من که توسط «تائو اینو» رییس گروه بازدیدکنندگان تسلیم شده نوشته: این کشتی سال‌هاست که با همکاری کشورهای دیگر در این مورد همکاری کرده و به وضوح تعهد خود را در مورد نابودی سلاح‌های اتمی، جلوگیری از ایجاد پایگاه‌های نظامی و حل مسالمت‌آمیز مساله ابراز داشته. همان‌طور که می‌دانید، ژاپن تنها کشوری است که بمباران اتمی شده و طبق ماده «۶» قانون اساسی آن حق استفاده از هرگونه سلاح اتمی در حل مسایل بین‌المللی را ندارد.

وظیفه اصلی ما در این مورد، برچیدن پایگاه‌های نظامی خارجی است که بر سرنوشت ژاپن و چند کشور دیگر هم تاثیر خواهد داشت که از جمله می‌توان به پایگاه‌هایی در «گوآنتانامو» و «اوکیناوا» اشاره کرد که خسارات جبران‌ناپذیری به محیط‌زیست زده‌اند و به جای ایجاد صلح جهانی، جنگ افروزی می‌کنند.

کشتی صلح از سال ۱۹۸۳ تا امروز، بیشتر از ۷۰ سفر دور دنیا انجام داده و از بیشتر از صد کشور دیدن کرده و با قریب بیشتر از ۴۰هزار نفر ملاقات و گفت‌وگو کرده که شعار همه این بوده: برای ساختن آینده صلح‌آمیز از جنگ‌های گذشته بیاموزید.

طی بیشتر از ۲۰ سال کشتی صلح، ۱۴بار از کشور ما دیدن کرده، بلکه بتواند مشکلاتی که آمریکا به ما تحمیل کرده را حل کند و در این راستا، مقدار زیادی پول جمع و آن را صرف بهبود آموزش و بهداشت مردم کرد. از طرف دیگر، در بسیاری از عرصه‌های بین‌المللی و تظاهراتی که در حمایت از مردم کوبا تشکیل شد شرکتی فعال داشت و ثابت کرد که دوست ماست.

در ماه می ۲۰۰۹ به پیشنهاد سازمان دوستی کوبا، شورای دولتی جمهوری کشور به این سازمان نشان همبستگی عطا کرد.

برای من افتخار بزرگی بود که این سازمان من را برای شرکت در مراسمی در مرکز اجلاس هاوانا دعوت کرد.

حیرت از تنوع جهان قابل رویت

هردا، هگل و گوته

رودریگر زافرانسکی / ترجمه: محمدعلی تقوی

در دهمین جلد از «شعر و حقیقت» (Dichtung and Wahrheit) گوته به یاد می‌آورد، چگونه او هردا را تصادفا در پلکان مسافرخانه‌ای در شهر «شتراسبورگ» می‌بیند، زمانی که «هردا» برای معالجه طولانی و دردآور کیسه اشک چشمانش در آنجا اتاقی کرایه کرده است.

«گوته» تعریف می‌کند که در نظر او «هردا» همانند یک «ابه» (پدر مسیحی) جلوه می‌کند، با زلف‌های پودرزده: آراسته و باجلال؛ آن‌گونه که او از پله‌ها بالا می‌آمد، درحالی که گوشه‌های مانتل حریر خود را در جیب شلوارش گنجانده است. آن زمان گوته نسبت به او حالت یک طلبه و گیرنده را داشته است. نسبت به پنج سال مسن‌تر از خود، «گوته» تقریبا در تمامی عرصه‌ها خود را مغلوب می‌دانسته است. اما رابطه با «هردا» آسان نبود. به‌رغم ارزش والایی که «گوته» نسبت به «دانش وسیع و شناخت عمیق» او قایل بود، ولی باید «طعنه‌ها و سرکوفت‌های» هردا را نیز تحمل کند. «گوته» به چنین رفتاری عادت نداشت زیرا تا به حال تمامی مسن‌ها و اشخاص بالاتر از او سعی داشتند با «مهربانی به او آموزش دهند» و شاید نیز به دلیل «گذشت و شکیبایی» او را لوس بار آورده بودند. ولی از جانب «هردا» که با ایده‌های نو ذهن او را دوباره ساخته بود، «هرگز تاییدی در کار نبود، هر کاری که هم آدم می‌خواست بکند». باری! «گوته» باید خودستایی را کنار بگذارد، اگر می‌خواهد «روزانه! حتی ساعت به ساعت با نظرات جدیدی آشنا شود» او در «هردا» یک ماجراجوی ذهن را می‌یافت که از دریا بازگشته و هوایی تازه با خود آورده است، هوایی مشوق رویاپروری. در چنین حال و هوایی او در ۱۷۷۲/۷/۱۰ به «هردا» می‌نویسد: «هنوز هم با زورق کوچکم روی امواجم و اگر ستاره‌ها خود را پنهان کنند، به روی دستان سرنوشت پیش می‌روم و شهامت و امید، ترس و آرامش، در سینه‌ام جای عوض می‌کنند.»

شاید به پاخاستن و فرار «هردا» از «ریگا» برای «گوته» جوان، الهام‌آور صحنه اتاق مطالعه در طرح اولیه فاوست (Faust) شد، «گوته»ای که هنوز تحت تاثیر اولین ملاقات با «هردا» قرار دارد: «آه! هنوز در زندانم؟ ...، محدود از پشتی کتاب...، بگریز! به دشت پهناور. همانند «فاوست» از گوشه حجره مطالعه‌اش، «هردا» نیز از گوشه کلیسای خود در «ریگا» فرار می‌کند.

حین سفر ایده‌های زیادی به ذهن «هردا» خطور می‌کنند. پیش از آن، همه‌چیز در یک گیجی زیبا، ناپرداخته، کنار هم قرار دارند. «هردا» به دنبال زبانی بود که جریان پرتلاطم درون خود را درک کند. او می‌نویسد: منطق همیشه یک «منطق دیر (با تاخیر)» است.

چنین منطقی مسلح به اصطلاحات (فرضیه) علیت است و به این دلیل ما با آن قادر نخواهیم بود که کلیت خلقت را درک کنیم.به چه دلیل؟ فرآیندها برپایه (فرضیه) علیت قابل پیش‌بینی‌اند، اما فرآیندهای خلاقانه این‌گونه نیستند. به این دلیل نیز «هردا» در پی زبانی است که به تمامی جنب و جوش اسرارآمیز زندگی تکیه می‌کند، این زبانی است که بیشتر براساس استعاره است تا واژه. بخش زیادی از این زبان ناروشن است؛ براساس حدسیات و اشاره‌هاست. به این دلیل «هردا» در بین معاصرین‌اش به دلیل زبان معلق و سردرگم با مخالفت مواجه می‌شود. مثلا «کانت» با فروتنی کنایه‌آمیز، از «هامن» (Hamann) می‌پرسد که دوست‌اش «هردا» چه فکر می‌کند: «اما خواهشا با زبان انسان‌ها... . چرا که بنده بی‌نوای پسر زمین، با زبان خدایان نظاره‌گر منطق مسلح نیستم. آنچه را که بتوان با اصطلاحات معمول، بنا بر قواعد منطقی تلفظ کرد، قادر به درک آن خواهم بود»

«هردا» به اندازه کافی بلندپرواز بود که بخواهد اصطلاحات منطق را تجدید کند حتی مخالف نظر کانت؛ علیه کسی که در ابتدا نزد او تحصیل کرده و با او رابطه‌ای دوستانه داشت. تا زمانی که کانت، پیش از فاز منتقدانه‌اش، به نظریه‌پردازی نجومی خود در مورد پیدایی کهکشان، منظومه‌شمسی و کره‌زمین می‌پرداخت و تحقیقات خود را در زمینه‌های انسان‌شناسی، قوم‌شناسی و جغرافیا عرضه می‌کرد، «هردا» نیز از نظر ذهنی به او تعلق خاطر داشت. این‌همه نیز با سلیقه او همخوانی داشت: این حیرت نسبت به تنوع جهان قابل رویت. ولی زمانی‌که فیلسوف «کورنیگزبرگی» (شهر کانت) آغاز کرد که محدوده عقل را نشان دهد و اهمیت الهام و ایمان را تنزل دهد، راه این دو از هم جدا شد. «نقد عقل سلیم» از جانب «هردا» به عنوان «القاب تهی» ارزیابی شد، به عنوان تبلور شکاکیت عقیم. مانند «هگل» در نسل بعد، هردا به «کانت» خرده می‌گرفت: ترس از اشتباه کردن، می‌تواند خود یک اشتباه باشد.

ادامه در صفحه ۱۰

اعترافاتی علیه خود- ۷

عصر طلایی نداشتن

نادر فتوره‌چی

■ من تاریخ ایران باستان نمی‌خوانم. در واقع نیازی هم به خواندنش نیست. حتی اگر می‌شد ترجیح می‌دادم که راهی پیدا کنم تا از شکنجه روانی شنیدن درباره «عصر طلایی» ایران باستان نیز خلاص شوم. اعتراف می‌کنم که به چهره مفسران و نقال‌های «شکوه و جبروت» ایران باستان نیز حساسیت پیدا کرده‌ام. از تمامی مته به خشخاش گذاشتن‌های وسواس‌گونه برای اثبات اینکه مثلا کلمه «پارس» از «پارسه» آمده و نه از «پارسوآ» یا برعکس و... .

این احساس شکنجه شدن ناشی از دو علت اساسی است: نخست، بی‌معنایی روایت پر آب و تاب و شیفته‌وار گذشته در «وضع موجود» و دوم، ملال‌آور بودن محتوای اغراق شده، موهوم و مالیخولیایی آنچه که به عنوان عصر طلایی ایران باستان به چرخه کالاهای فرهنگی و تزیینی وارد شده است. از جنجال خبری بر سر انتقال منشور کوروش گرفته تا تولید انبوه گلدان‌های گچی سرباز هخامنشی برای رستوران‌های سنتی. از ادعای وجود تمدنی خارق‌العاده در دوران داریوش نمی‌دانم چندم تا فروش گردن‌بندهای طلا با نماد «فروهر» که قیمتش را بازار بورس توکیو و وال‌استریت و لندن تعیین می‌کند و چاپ کتاب‌های کلفت و نفیس و چند کیلویی با حروف زرکوب درباره گفتارو پندار و کردار «نیک» و نه «حقیقی»، موج‌های دو، سه روزه درباره جشن مهرگان و گاوگیل و بادبره و... و تلی از عکس‌های تکراری از بقایای ستون‌ها و کتیبه‌ها والواح و مقبره‌ها با انبوهی از اسامی مستشرقان روسی و فرانسوی و بریتانیایی قرن نوزدهمی که برای کشف «گونه»های انسان غیراروپایی، به سراغ چیستی معماگونه همه ما غیرغربی‌ها آمدند و اکنون ثمره «اکتشافات» شان، اسناد تمدن ما را شکل داده است.

این منظومه هویتی که کم‌وبیش پیرامون همه ما را احاطه کرده، از قضا از آن رو چندان معتبر نیست که هرگز نه قادر است به گفتاری سراسری و سیاسی که تمامی تفاوت‌ها در ذیلش رنگ ببازند، تبدیل شود و نه آن‌قدر «جدی» است که حتی برای مدعیان سرسختش، به چیزی بیش از رگ گردن نشان دادن در برنامه‌های تلویزیونی یا میهمانی‌های خانوادگی و... بیارزد.

به گمانم تنها ارزش پرداختن به این منظومه ملال‌انگیز، در نشان‌دادن فرآیند پروژه «ملت سازی» بر بستر نوعی مالیخولیای اجتماعی باشد. بیماری‌ای که اشکال سیاسی و حادش در تجربه جهانی به فاجعه فاشیسم و ناسیونالیسم افراطی رایش سوم، جنگ‌های جهانی، نسل‌کشی در یوگسلاوی، قتل عام قبیله‌ای در لیبریا و هزاران نمونه عینی دیگر از «قساوت انسان علیه انسان» به نام «ملت» و «میهن» منجر شد و نشان داد که ماجرای باستان‌گرایی و دست‌وپا کردن «گذشته زرین و طلایی» بیماری‌ای فراگیر است و مختص جغرافیای ما به مثابه کشوری آسیایی آن‌هم با وجه تولیدی به نام نفت نیست.

بر این اساس، همه ملت‌ها به میانجی نوعی «علیت رو به پس» و به دست دولت‌ها و در سنتزی اسرارآمیز ساخته می‌شوند. فرآیند رازآمیزی که توهم جمعی را به سمت واکاوی ریشه‌ها و خاستگاه‌های آن ملت سوق می‌دهد و به بروز اشکال حاد پیش گفته و در ابعاد غیرحاد، به انبوهی از گفتارهای «فرهنگی» و «زرین» منجر می‌شود.

از این منظر، «ملت» همانا امتداد قابل شمارش «دولت» است و در برابرش، «مردم» به مثابه کلیتی شمارش‌ناپذیر در تداوم معنای «سیاست» قرار دارد. مردم همانا شکلی از حیات جمعی است که به قاعده شمارش تن نمی‌دهد. برای پیوستن به آن هم نیاز به هیچ اوراق هویتی نیست. هیچ مرزی آن را با بیرونش قطع نمی‌کند و از همه مهم‌تر، هرگز گرفتار اندوه و حسرت برای گذشته‌ای زرین نمی‌شود.

با وجود آنکه مرز باریکی میان مفهوم «نوستالژی» و «خاطره» وجود دارد، اما همین مرز است که راه «ملت» را از «مردم» و به تبع آن «دولت» را از «سیاست» جدا می‌کند. توهماتی پرهیاهو که می‌توان به هر یک از ادعاهایش مثلا همین ماجرای «شکافتن دل هر ذره و آفتابی در میانش دیدن به معنای کشف اتم توسط ایرانیان» تا ابد با صدای بلند خندید. آنقدر بلند تا مبادا حواس‌ها از مردم، مردم اینجا و اکنون، مردمی که خاطرات‌شان را نه در ویرانه‌های باستان که در خیابان‌های به تنگ آمده از سایش بدن‌ها به یاد می‌آورند، منحرف شود. مردمی که می‌دانند «تمام اسناد و مدارک تمدن، همانا اسناد و مدارک توحش‌اند.»

نسبت امید و حسرت و گذشته، درست در همین منحرف نشدن حواس تعین می‌یابد. ملت‌ها همواره آغشته به «نوستالژی» و حسرت گذشته از دست رفته‌اند، حال آنکه مردم، بی‌وقفه «خاطره» را به عنوان امکان تحقق دوباره‌اش در سر می‌پرورانند. گذشته خاطره‌انگیز مردم، هرگز به حسرت تن نمی‌دهد. هرگز با پسوندهای «طلایی»، «زرین»، «بزرگ» و «کبیر» و... به کالای تزیینی و اجسام دکوراتیو و گپ و گفت میهمانی‌های خانوادگی و عکس‌های شکیل برای کاتالوگ‌های جذب گردشگر و... تبدیل نمی‌شود. گذشته مردم، فرسنگ‌ها با «گذشته» ملت‌ها فاصله دارد و این فاصله آنقدر زیاد است که می‌توان بدون ذره‌ای تردید و به میانجی «خاطره مردم» اعتراف کرد که هنوز می‌توان به گذشته امیدوار بود.»